

*Dictionnaire des verbes et adjectifs  
pouvant être suivis d'une  
préposition*

Français - Persan

VesalBookshop.com

**Dr. Rozita Ilani**

**VesalBookshop.com**

**فرهنگ لغت افعال و صفت‌های دارای حروف  
اضافه در زبان فرانسه**

**فرانسه – فارسی**

**VesalBookshop.com**

**مؤلف:**

**دکتر رزیتا عیلانی**

**VesalBookshop.com**

شابک	978-600-98317-1-5
شماره کتابشناسی ملی	۴۸۷۰۰۸۰
عنوان و نام پنداور	Dictionnaire des verbes et adjectifs pouvant etre suivis d'une preposition - Francais - Persan
مشخصات نشر	تهران: کتابسرای وصال، ۱۳۹۶=۲۰۱۷م.
مشخصات ظاهری	۳۹۰ ص. ۱۲ × ۱۷ بزم.
یادداشت	فرانسه - فارسی.
یادداشت	فرهنگ لغت افعال و صفتهای دارای حروف اضافه در زبان فرانسه - فرانسه به فارسی
یادداشت	واژه نامه.
آوانویسی عنوان	نیکشتری...
موضوع	زبان فرانسه -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی
موضوع	French language -- Dictionaries -- Persian
موضوع	زبان فرانسه -- فعل -- واژه‌نامه‌ها
موضوع	French language -- Verb -- Dictionaries
موضوع	فارسی -- واژه‌نامه‌ها -- فرانسه
موضوع	Persian language -- Dictionaries -- French
رده بندی دیویی	۴۴۳/۴
رده بندی کنگره	۹۱۳۹۶/ع۲ف/ PC۲۶۴۵
سرشناسه	عیلانی، رزیتا، ۱۳۵۰ - Ilani, Rozita
وضعیت فهرست نویسی	فیا



عنوان: Dictionnaire des verbes et adjectifs pouvant être suivis d'une préposition

Français - Persian

نویسنده: دکتر رزیتا عیلانی

قطع کتاب: جیبی

ناشر: کتابسرای وصال

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۳۱۷-۱-۵

«حق چاپ محفوظ است»

قیمت: ۲۴۰۰ تومان

مرکز پخش: فروشگاه انتشارات کتابسرای وصال

نشانی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، پلاک ۱۹

خرید آنلاین VesalPub.com

شماره های تماس: ۶۶۹۶۸۲۲۳-۶۶۹۵۴۶۴۸

کانال تلگرام: @VesalBookshop

## مقدمه

حروف اضافه در هر زبانی به عنوان بخش مکمل معنایی فعل یا صفت مطرح می‌شوند. قدرت این واژه‌ها تا بدان جاست که می‌توانند معنای افعال را در مقابل حروف اضافه متفاوت دستخوش تغییراتی اساسی سازند. همین امر موجب می‌شود تا دانشجویان زبان فرانسه با این چالش مواجه شوند که از کدام حرف اضافه برای فعل یا صفت مورد نظر استفاده کنند.

یکی از دلایل بروز این مشکل، تأثیر زبان مادری زبان آموز بر یادگیری زبان فرانسه و تداخل زبان فارسی به عنوان زبان اول و زبان فرانسه به عنوان زبان دوم است. با توجه به این که تداخلات زبانی همواره آثار مثبت یا منفی را در پروسه یادگیری زبان برجای می‌گذارند، این امر در مورد فارسی و فرانسه که ریشه یکسانی ندارند، مستلزم توجه و دقت بیشتری از سوی زبان‌آموزان است.

بخش فرانسه کتاب "فرهنگ لغت افعال و صفتهای دارای حروف اضافه در زبان فرانسه" حاصل سال‌ها تجربه آموزشی

نویسنده آن خانم پروفسور فرانسواز بولمان ( Françoise

Bulman) است که از سال 1974 در دانشگاه لاوال در کانادا

در رشته ترجمه‌شناسی تدریس می‌نمایند. این کتاب

دربردارنده 1800 فعل و صفت در زبان فرانسه است که هر یک

با حرف اضافه‌ای خاص معنای متفاوتی می‌یابند. در این کتاب،

معنی کلمات با توجه به وجود یا عدم وجود مفعول و یا وجه

فعلی در مقابل هر حرف اضافه توضیح داده می‌شود. مثال‌هایی

که برای هر فعل نوشته شده است، کلمه مورد بحث را در متن

جملات فرانسه قرار می‌دهد و مفهوم آن را به زبان اصلی ارائه

می‌کند. ترجمه فارسی کلمات می‌تواند با مقایسه دو زبان

فارسی و فرانسه، زبان‌آموز را در مسیر فراگیری بهتر و سریع‌تر

قرار دهد. از این رو، این کتاب می‌تواند دانشجویان زبان فرانسه

را در یادگیری این زبان زیبا و آهنگین از مراحل مبتدی تا

پیشرفته از مراحل مبتدی تا پیشرفته از مراحل مبتدی تا

پیشرفته یاری رساند.

## SYMBOLES ET ABRÉVIATIONS

⊖	:	à éviter
▼	:	commentaire
[ ]	:	précision sémantique ou syntaxique
( )	:	exemple
adj.	:	adjectif
arch.	:	archaïque
cond.	:	conditionnel
conj.	:	conjonction
didact.	:	didactique
dr.	:	droit
fam.	:	familier
fig.	:	sens figuré
impers.	:	impersonnel
ind.	:	indicatif
inf.	:	infinitif
ling.	:	linguistique
littér.	:	littéraire
math.	:	mathématique
part. passé	:	participe passé
part. prés.	:	participe présent
péj.	:	péjoratif
pers.	:	personnel
qqch.	:	quelque chose
qqn	:	quelqu'un
subj.	:	subjonctif



# A

**Abaiss** qqch. ou qqn (*Abaiss* *la manette. Certaines coutumes abaissent la femme.*)

کسی را تحقیر و خوار کردن، ارزش کسی یا چیزی را پایین آوردن، ارزش کسی یا چیزی را تنزل دادن

s'~

خوار و سرافکنده شدن، فروود آمدن

s'~ **à** ou **jusqu'à** qqch. (*à un marchandage, jusqu'à des compromissions*)

ارزش خود را تا چیزی و مرحله‌ای خاص پایین آوردن، تا چیزی تنزل کردن

s'~ **à** ou **jusqu'à** + inf. (*jusqu'à faire l'éloge d'un tyran*)

ارزش خود را تا انجام کاری پایین آوردن، تا مرحله انجام کاری خود را خوار کردن

s'~ **vers** qq.

برای رسیدن به مکانی خاص پایین آمدن

s'~ **devant** qqn (*devant Dieu*).

در مقابل کسی سر تعظیم فروود آوردن

**Abandonner** qqn ou qqch.

کسی یا چیزی را ترک کردن، کسی یا چیزی را رها کردن، از کسی یا چیزی صرف‌نظر

کردن، از کسی یا چیزی ناامید شدن

~ qqn ou qqch. **à** qqn ou qqch. (*Elle a abandonné son héritage à son frère.*)

کسی یا چیزی را به کسی یا چیزی واگذار کردن

abandonné **par** qqn

رها شده توسط کسی، تنها مانده توسط کسی

s'~ [se laisser aller] (*elle s'abandonne qu'avec des intimes.*)

تسلیم شدن

s'~ **à** qqch. (*elle s'abandonne à son chagrin.*)

خود را تسلیم چیزی کردن، خود را به دست چیزی سپردن

**Abattre** qqn ou qqch.

کسی را سرنگون کردن، چیزی را ریشه‌کن کردن، کسی یا چیزی را از پا درآوردن، کسی را ناتوان کردن

s'~

به خاک افتادن، تنزل یافتن، از بین رفتن

s'~ **à, sur** qqch. (*au sol, sur sa proie*).

روی چیزی افتادن، بر چیزی فرو ریختن

**Abdiquer** (*Après Waterloo, Napoléon fut contraint d'abdiquer.*)

از مقامی کناره‌گیری کردن، استعفا دادن، قدرتی را واگذار کردن

~ **en faveur de** qqn (*La reine abdiquera-t-elle en faveur de son fils ?*)

به نفع کسی استعفا دادن

~ qqch. (*La couronne, son autorité*)

چیزی را کنار گذاشتن، منصب و قدرتی را ترک کردن، از مقامی دست کشیدن

[fig.] ~ **devant** qqch. (*devant les nombreuses difficultés*).

در برابر چیزی تسلیم شدن و کنار کشیدن

**Abîmer** qqch. [*endommager*]

چیزی را نابود و تباه کردن، به چیزی خسارت رساندن، چیزی را خراب کردن

s'~

نابود و تباه شدن، خراب شدن

s'~ **dans** qqch. [s'enfoncer] (*dans l'océan, dans ses pensées*).

در گرداب چیزی فرو رفتن، در چیزی غرق شدن

**Abonder** [sujet : personnes ou choses] (*Une saison où les tomates abondent.*)

فراوان بودن، متعدد بودن

~ **à** (*La boulangerie*), **dans** (*un texte*), **en** (*Italie*)

در جایی به وفور داشتن، در محلی وافر بودن  
~ **en** qqch. (*Pierre abonde en anecdotes amusantes. Cet essai abonde en citations.*)

از چیزی سرشار بودن، از چیزی غنی بودن  
~ **dans** le sens de qqn, **en** ce sens [être tout à fait son avis].

با کسی در موردی هم عقیده بودن، با کسی اتفاق نظر داشتن، با کسی در موضوعی متفق بودن

**Abonner qqn à qqch.** (*à un journal*)

کسی را در چیزی مشترک کردن، کسی را در چیزی آنبه کردن

s'~ **à** qqch. (*à une revue*).

در چیزی مشترک شدن، در چیزی آنبه شدن

**Aborder à** (*Toulon*), **dans** (*une île*), **en** (*Argentine*)

به ساحل رسیدن، به جایی نزدیک شدن، به جایی نزدیک شدن

~ qqn ou qqch. (*aborder un policier au coin de la rue. Aborder un nouveau rivage.*)

برای صحبت به کسی نزدیک شدن، در مورد چیزی بحث کردن

▼ On aborde un sujet, une question, un problème d'un point de vue différent, **sous** un angle différent.

**Aboucher** des personnes ou des choses (*des tuyaux, des conduits*)

افرادی را به یکدیگر مربوط کردن، چیزهایی را به هم متصل کردن

~ qqn **avec** qqn

میان کسی با کسی ارتباط و ملاقات برقرار کردن

~ qqch. **avec** qqch.

چیزی را به چیزی متصل کردن

s'~ **à** ou **avec** qqn [se mettre en rapport] (*Il s'est abouché à ou avec des vendeurs.*)

با کسی ارتباط داشتن، با کسی ملاقات کردن

**Aboutir à** (*un escalier*), **dans** (*une chambre*), **sur** (*une terrasse*)

به جایی منتهی شدن، به جایی رسیدن  
[fig.] ~ **à** qqch. (*Cela n'aboutira à rien. Leurs efforts ont abouti à un échec.*)

به نتیجه‌ای دست یافتن، به مرحله‌ای رسیدن  
~ **à** ce que + ind. (*Cela aboutira à ce que l'on ne vous fera plus confiance.*)

به نتیجه خاصی رسیدن، به حالتی یا رخدادی منجر شدن

**Aboyer**

پارس کردن (سگ)، با عصبانیت فریاد زدن  
~ **à** la lune

بی دلیل فریاد زدن

~ **après** ou **contre** qqn (*Les chiens aboient après ou contre les passants.*)

در مقابل کسی پارس کردن

[fig.] ~ **après** ou **contre** qqn (*Cessez d'aboyer après vos employés.*)

علیه کسی فریاد زدن و عصبانی شدن، سر کسی با عصبانیت فریاد کشیدن

~ qqch. (*Ils aboyait ses ordres.*)

چیزی را با عصبانیت فریاد کشیدن و گفتن

**Abréger** (*Pour respecter la limite prescrite, il faudra abréger.*)

خلاصه کردن، کوتاه کردن

~ qqch. (*une visite*)

چیزی را مختصر کردن

~ qqch. **en** qqch. (*Il lui faudra abréger ce texte en dix lignes.*)

چیزی را در قالب چیزی خلاصه کردن

s'~ (*Certains termes peuvent s'abréger.*)

خلاصه شدن، کوتاه شدن

s'~ **en** qqch. (*Le mot chapitre s'abrége en chap.*)

برای اختصار به چیزی تبدیل شدن، به صورت

چیزی مختصر شدن

### Abreuer un animal

آب فراوان دادن (به یک حیوان، سیراب کردن)

s'~

فراوان نوشیدن، سیراب شدن

s'~ **à** qqch. (*Le bétail s'abreuve à l'étang.*)

از چیزی فراوان نوشیدن، از چیزی سرشار و آکنده شدن

abreuvé **de** qqch. [mouillé] (*sol abreuvé d'eau*)

از چیزی پر بودن، از چیزی خیس بودن

[fig.] ~ qqn **de** qqch. (*de compliments, d'injures*).

از چیزی به فراوانی به کسی دادن، کسی را

سرشار از چیزی کردن، کسی را غرق چیزی

کردن

### Abriter qqn ou qqch.

برای محافظت به کسی یا چیزی پناه دادن،

کسی را در خانه یا هتل پذیرا شدن

~ qqn ou qqch. **avec** (*son manteau*), **sous** (*son parapluie*)

کسی یا چیزی را با چیزی حفظ کردن و پناه

دادن

~ qqn ou qqch. **contre** ou **de** qqch. (*Cet auvent nous abritait contre ou de la pluie.*)

از کسی یا چیزی در مقابل چیزی مراقبت

کردن و پناه دادن

s'~ **contre** ou **de** qqch.

در مقابل چیزی پناه گرفتن، در برابر چیزی از

خود محافظت کردن

s'~ **derrière** (*une clôture, la loi, quelqu'un*), **sous** (*un arbre*).

در سایه کسی یا چیزی از خود محافظت

کردن، خود را پشت کسی یا چیزی مخفی

کردن و پناه گرفتن

### Abrutir

گیج کردن، خرفت کردن

~ qqn

عقل و هوش کسی را زایل کردن، انرژی کسی

را از بین بردن، کسی را از پا انداختن

~ qqn **de** qqch. (*de travail*)

کسی را با چیزی بسیار خسته کردن و نفس

او را بریدن، هوشیاری کسی را با چیزی از

بین بردن

s'~ **de** qqch. (*de mauvaises lectures*)

عقل و نیروی منطق را به دلیل چیزی از

دست دادن، به دلیل چیزی خسته و درمانده

شدن و از نفس افتادن

s'~ **à** + inf. (*à regarder la télévision*).

انرژی و منطق خود را به دلیل کاری از دست

دادن

### Absent [personne ou chose]

غایب، مفقود، بی دقت و حواس پرت (در

مورد کسی)

~ **de** qqch. (*Il était absent de Bordeaux, de la réunion, du bureau, de son travail. L'objectivité est absente de ce rapport.*)

غایب در جایی / کاری / چیزی

Θ Éviter : j'ai été absente « pour » trois jours. Dire : j'ai été

## A

absente **pendant** trois jours. Mais on peut dire : je serai absente **pendant** ou **pour** trois jours.

**Absenter (S')**

غایب شدن، غیبت کردن

s'~ **de** qqch. (*de chez soi, d'une réunion*).

در چیزی غایب بودن

**Absorber** qqch. (*L'éponge a absorbé toute l'eau. Absorber un médicament.*)

چیزی را جذب کردن، چیزی را دربر گرفتن،

چیزی را خوردن یا آشامیدن

~ qqn [accaparer] (*Ce travail m'absorbe beaucoup.*)

کاملاً کسی را مشغول کردن، کل وقت کسی

را گرفتن

absorbé **dans** qqch. (*dans la correction d'une épreuve*)

غرق در چیزی بودن

absorbé **par** qqch. (*par une pensée*)

مجذوب چیزی بودن، شیفته چیزی بودن، با

چیزی جذب شدن

s'~ **dans** qqch. (*S'absorber dans la vérification de ses comptes.*)

خود را در چیزی غرق کردن، تمام وقت خود

را به چیزی اختصاص دادن

**Absoudre**

عفو کردن و بخشیدن، چشم پوشی کردن

~ qqn

کسی را عفو کردن و بخشیدن

~ qqn **de** qqch. (*Il l'a absoute de ses écarts de conduite.*)

از خطای کسی در موردی چشم پوشی کردن،

چیزی را بر کسی بخشیدن، کسی را به خاطر

چیزی عفو کردن

**Abstenir (S')**

پرهیز کردن، اجتناب کردن، حذر کردن،

احتراز کردن

s'~ **de** qqch. (*de produits laitiers*)

از چیزی پرهیز و اجتناب کردن، از چیزی

خود را محروم کردن

s'~ **de** + inf. (*de consommer des produits laitiers*).

از کاری پرهیز و اجتناب کردن، در کاری

جلوی خود را گرفتن، از انجام کاری خودداری

کردن

**Abuser** [exagérer] (*Vraiment, tu abuses !*)

استفاده بد کردن، استفاده افراطی کردن، در

استفاده اغراق کردن

~ qqn [tromper] (*Il croyait l'abuser par ses minauderies.*)

کسی را گول زدن، کسی را فریب دادن

~ **de** qqch. [user avec excès] (*Il abuse de ses forces. Elle abuse de la générosité de son amie.*)

از چیزی به افراط استفاده کردن، از چیزی بد

استفاده کردن

~ **de** qqn [user avec excès de la bonté de qqn ou violenter sexuellement] (*Elle abuse vraiment de lui. Ce pédophile est accusé d'avoir abusé d'une autre fillette.*)

از لطف و حسن نیت کسی سوء استفاده

کردن و او را فریب دادن، کسی را مورد

تعرض جنسی قرار دادن، کسی را مورد آزار و

اذیت جنسی قرار دادن

s'~ [se tromper soi-même] (*Elle s'abuse sur l'efficacité de ses recommandations.*)

خود را گول زدن

**Accabler** qqn (*La chaleur l'accable.*)

کسی را از پا درآوردن، کسی را شکست دادن

[sujet : personne] ~ qqn **de** qqch.

(*d'injures, de gentillesse, de questions, de conseils*)

کسی را با چیزی از پا درآوردن، کسی را با چیزی شکست دادن، کسی را محکوم به تحمل چیز سختی کردن، کسی را زیر بار سنگین چیزی قرار دادن

accablé **de** qqch. (*de fatigue, de douleur*)

خسته و درمانده شده از چیزی، از پا درآمده با سنگینی کاری

accablé **par** qqch. (*Il est accablé par ce deuil.*)

از پا درآمده و افتاده بر اثر چیزی، خسته شده به دلیل چیزی

**Accaparer** qqn ou qqch. (*Elle a accaparé son hôte. Il a accaparé l'attention des membres présents. Son travail l'accapare.*)

کسی یا چیزی را به طور کامل به خدمت گرفتن، چیزی را به منظور افزایش قیمت احتکار کردن

Ø Éviter la forme pronominale «s'accaparer» de qqn ou qqch. ou «s'accaparer» qqch.

**Accéder à** qqch. [*atteindre*] (*On accède à la bibliothèque par ce couloir. Ce couloir accède à la bibliothèque. Il mérite d'accéder aux plus hautes dignités.*)

رسیدن و راه پیدا کردن به جایی، نفوذ کردن به جایی، دست یافتن به چیزی

~ **à** qqch. [*accorder*] (*Ce père accède à tous les désirs de sa fille.*)

به چیزی توجه نشان دادن و موافقت کردن

**Accepter**

قبول کردن، پذیرفتن، موافقت کردن، باور کردن

~ qqn ou qqch. (*Il m'a acceptée comme remplaçante.*)

چیزی یا کسی را قبول کردن، چیزی یا کسی را باور کردن و به آن ایمان آوردن

~ qqch. **de** qqn (*Je ne veux rien accepter de lui.*)

چیزی را از کسی قبول کردن

~ **de** + inf. (*Il a accepté de partir avec moi.*)

کاری را پذیرفتن

s'~ (*s'accepter tel qu'on est.*)

خود را قبول کردن

▼ le verbe suivant la conj. **que** se construit avec le subj. (*J'accepte qu'il vienne.*)

**Accessible** [personne ou chose] (*Escalier de secours facilement accessible. Un professeur peu accessible.*)

قابل دسترس، قابل وصول، دست یافتنی

~ **à** qqn ou qqch. (*Édifice accessible aux handicapés. Ouvrage accessible au profane. Gestionnaire accessible aux idées neuves. Personne peu accessible à la compassion.*)

قابل دسترس کسی یا چیزی، قابل وصول برای چیزی

**Acclimater** un être vivant

یک موجود زنده را به آب و هوایی جدید و متفاوت عادت دادن

~ qqn ou qqch. **à** qqch. (*un enfant à un nouvel environnement, une rose aux rigueurs de l'hiver*)

کسی یا چیزی را به آب و هوا و منطقه جغرافیایی جدیدی عادت دادن، کسی یا چیزی را با چیز جدیدی خو دادن و مطابق کردن، کسی یا چیزی را با چیزی مانوس کردن

s'~ **à** qqch. (*à la vie urbaine.*)

به چیزی عادت کردن، با چیزی سازش یافتن، با چیزی انس گرفتن، با چیزی وفق یافتن

**Accoler** deux choses

دو چیز را بی‌فاصله کنار هم قرار دادن، دو

چیز را مجاور یکدیگر گذاشتن

~ qqch. **à** qqch. (*Accoler un apprentis à la maison*)

چیزی را مجاور چیزی دیگری قرار دادن، چیزی

با چیزی دیگری در پرانتز گذاشتن

s'~ (Ces deux termes ne peuvent pas s'accoler.)

مجاور یکدیگر بودن، پهلو به پهلو هم قرار

داشتن، با حلقه زدن دستها دور گردن یکدیگر

را در آغوش گرفتن

s'~ **à** qqch. (*Le bateau s'est accolé au quai.*)

کنار چیزی قرار گرفتن، کنار چیزی پهلو

گرفتن

**Accommoder** qqch. **à** qqch.

[adapter] (*Il lui restait à accommoder ses actes à ses paroles.*)

چیزی با چیزی مطابقت دادن، چیزی را با

چیزی تطبیق دادن، چیزی را با چیزی

سازگار کردن

s'~ **à** qqch. (*à un horaire très différent*)

خود را با چیزی تطبیق دادن

~ qqch. **à**, **avec** qqch. [*apprêter*]

(*Accommoder du bœuf à la sauce piquante, du poulet avec des champignons.*)

غذایی را با چاشنی چیزی آماده کردن، غذایی

را در کنار غذایی دیگر فراهم کردن

~ qqch. **avec** qqch. [*concilier*]

(*accommoder le travail avec le plaisir.*)

چیزی را با چیزی آشتی دادن و همراه کردن

~ qqch. **de** qqch. [*pourvoir*] (*d'une faveur*)

چیزی را برای کسی فراهم کردن، کسی را با

چیزی مجهز کردن

s'~ **de** qqch. [*se satisfaire de*] (*Il doit s'accommoder d'un bureau minuscule.*)

به چیزی رضایت دادن، چیزی را به ناچار

پذیرفتن

~ [*mettre au point - optique - œil*]

(*accommoder pour la vision à grande distance.*)

وضوح دید دستگاهی را تنظیم کردن، چشم

خود را برای دید واضح‌تر منطبق کردن

~ **à** ou **sur** (10 m)

به اندازه‌ای تطبیق دادن، به میزانی تنظیم

کردن

accommodé **sur** qqch. (*Regard*

*accommodé sur l'horizon.*)

تنظیم شده بر چیزی، منطبق شده روی

چیزی

**Accompagner** qqn ou qqch.

کسی یا چیزی را همراهی کردن، کسی یا

چیزی را مشایعت کردن

~ qqn ou qqch. **à** (*l'aéroport*), **dans** (*sa retraite*), **en** (*Italie*)

کسی یا چیزی را به جایی راهنمایی کردن و

بردن، کسی یا چیزی را تا محلی همراهی

کردن

~ qqn **de** ou **par** qqch. (*du*

*regard, par la pensée*)

کسی را با چیزی دنبال کردن، کسی را در

چیزی تعقیب کردن

~ qqch. **de** qqch. (*un repas d'un bon vin*)

چیزی را با چیزی همراه کردن، غذایی را با

غذایی دیگر آوردن

accompagné **de** ou **par** qqn ou

qqch. (*Un steak accompagné d'un bon vin. Elle était accompagnée*

*de sa secrétaire ou par sa secrétaire.*)

همراه شده توسط کسی یا چیزی، مشایعت

شده با کسی یا چیزی

s'~ **de** qqch. (*Le plaisir s'accompagne souvent d'un sentiment de culpabilité.*)

با چیزی همراه شدن

**Accorder** qqch. (*Accorder son violon. Les alliés devraient accorder leurs visons de l'avenir.*)

چیزی را موافق کردن، چیزی را هماهنگ و متحد کردن، چیزی را اعطا کردن، چیزی را تنظیم کردن، وسیله موسیقی (ساز) را کوک کردن

~ qqch. **à** qqn ou qqch. [*donner*] (*Accorder une faveur, un délai, une permission à quelqu'un. Je n'accorde aucune importance à ces ragots.*)

چیزی را به کسی دادن، چیزی را به کسی اعطا کردن، چیزی را به کسی بخشیدن

~ **à** qqn que + ind. [*concéder*] (*Je vous accorde que le choix est difficile.*)

با کسی در موضوعی موافق بودن، موضوعی را پذیرفتن و نزد کسی اعتراف کردن

~ qqch. **avec** qqch. [*harmoniser*] (*Accorder ses principes avec sa conduite.*)

چیزی را با چیز دیگر هماهنگ کردن، چیزی را با چیزی منطبق کردن

s'~ [*s'entendre*] (*Ils ne peuvent s'accorder.*)

تفاهم داشتن، هماهنگ بودن

s'~ qqch. (*une période de réflexion, trop de mérite*)

چیزی را به خود اجازه دادن، چیزی را به خود دادن

s'~ **avec** qqn (*Elle s'accorde bien avec son frère.*)

با کسی موافق بودن

s'~ **avec** qqch. (*Mes sentiments s'accordent avec les vôtres. L'adjectif s'accorde avec le nom.*)

با چیزی موافق بودن، با چیزی هماهنگ بودن  
s'~ **à** + inf. [*être du même avis*] (*Ils s'accordent à le trouver détestable.*)

با انجام کاری موافق بودن، در مورد کاری با یکدیگر هم عقیده بودن

s'~ **pour** + inf. [*se concerter*] (*Ils se sont accordés pour me faire assumer toutes les responsabilités dans cette affaire.*)

برای کاری با یکدیگر موافق بودن و با هم قرار گذاشتن

**Accoter** qqch. **à** ou **contre** qqch. (*Un râteau accoté au mur du garage. Il accota sa tête contre le dossier du fauteuil.*)

چیزی را بر چیزی تکیه دادن

s'~ **à** ou **contre** qqch. (*Il s'accota au chambranle de la porte.*)

بر چیزی تکیه زدن

## Accoucher

به دنیا آوردن، فارغ شدن، با زحمت آفریدن، به زحمت صحبت را شروع کردن (زبان محاوره)

~ qqn [*aider à mettre un enfant au monde*] (*C'est le Dr Untel qui l'a accouchée.*)

به کسی در به دنیا آوردن بچه اش کمک کردن

~ **de** qqn (*d'un fils*)

بچه ای را به دنیا آوردن

~ **de** qqch. (*d'une idée, d'un mauvais poème*)

چیزی را (مانند تفکر یا شعر) به زحمت خلق کردن و به وجود آوردن، چیزی را آفریدن

▼ Elle a accouché hier [*insiste sur le fait*], elle est accouchée d'hier [*insiste sur l'état*].

**A Accoucher (S') à ou contre qqch.**

با آرنج بر چیزی تکیه دادن

**Accourir**

سریع آمدن، در حال دویدن و با عجله آمدن

~ **à** (la cuisine), **dans** (le jardin)

با عجله و سریع به جایی رسیدن

~ **jusqu'à**, **vers** qqn ou qqch.

با عجله و سریع به سمت کسی یا چیزی آمدن

~ **pour** + inf. (Tout le monde est accouru pour le féliciter. Ses amis ont accouru pour le féliciter.)

شتابان برای کاری آمدن، برای کاری عجله کردن

▼ Ce verbe se conjugue avec les auxiliaires avoir ou être.

**Accourer qqn**

با لباس نامناسب کسی را پوشاندن، لباس جلف تن کسی کردن

~ qqn **de** qqch.

لباس مسخره یا نامناسبی بر تن کسی کردن  
accouré (Il s'est présenté à cette réception bizarrement accouré.)

بد لباس، کسی که لباس مبدل پوشیده  
s'~ **de** qqch. (de vêtement trop longs.)

لباس نامناسب پوشیدن، لباس نامناسبی بر تن کردن

**Accoutumer qqn à qqch. (Il faudra l'accoutumer à votre absence.)**

کسی را به چیزی عادت دادن

~ qqn **à** + inf. (à se montrer plus rigoureux)

کسی را به کاری عادت دادن

accoutumé **à** qqch. (à une vie de luxe)

عادت داشته به چیزی

accoutumé **à** + inf. (à ne se priver de rien)

عادت کرده به کاری

s'~ **à** qqn ou qqch.

به کسی یا چیزی عادت کردن، به کسی یا چیزی خو گرفتن

s'~ **à** + inf. (à ne rien faire)

به کاری عادت کردن

s'~ **à** ce que + subj. (Ils se sont accoutumés à ce qu'on fasse tout pour eux.)

به کاری عادت کردن که تحقق آن قطعی نباشد

[vieilli] accoutumé **de** + inf. (Ceux qu'il avait accoutumé de consulter.)

عادت داشته به کاری، خو گرفته به کاری

**Accréditer qqn**

کسی را معتبر کردن، اجازه و قدرت خاصی را به کسی دادن

~ qqn **auprès de** qqn ou qqch. (un ambassadeur auprès d'un chef d'État)

کسی را نزد کسی یا چیزی معتبر کردن  
accrédité **auprès de** qqn ou qqch. (auprès d'un chef d'État, auprès d'une banque)

معتبر و با قدرت نزد کسی یا چیزی

~ qqch. [rendre croyable] (une idée, une thèse)

چیزی را قابل باور کردن، چیزی را مجاز کردن

s'~ [se propager] (Il faut démentir ces rumeurs car elles risquent de s'accréditer.)

به عنوان واقعیت منتشر شدن، اشاعه یافتن

**Accrocher**

به مشکل برخورد کردن، با سختی ها مواجه شدن

~ qqn ou qqch.



کسی یا چیزی را آویزان کردن، کسی را مجذوب کردن، توجه و علاقه کسی را جلب کردن، برای صحبت جلوی کسی را گرفتن  
~ qqch. **à** qqch. (*Accroche ton chapeau à la patère.*)

چیزی را از جایی آویزان کردن

s'~  
با زور و زحمت از جایی آویزان شدن و خود را نگه داشتن، به شدت چیزی را گرفتن، به مواد مخدر وابسته شدن

s'~ **à** qqn ou qqch.

به چیزی متوسل شدن، با کسی روابط زیاد داشتن و مزاحم او شدن

s'~ [se disputer] (*Ces deux collègues s'accrochent souvent pendant les réunions.*)

با یکدیگر درگیر شدن، با هم مجادله کردن، با یکدیگر جرو بحث کردن

s'~ **avec** qqn (*Elle s'est accrochée avec le directeur.*)

با کسی بحث و جدل کردن

**Accroire (faire, Laisser) qqch. à qqn** (*Il lui a fait accroire qu'il avait traversé à la nage le lac Saint-Jean.*)

چیزی را به کسی قبولاندن، کسی را به قبول فکر اشتباهی متقاعد کردن

en faire, en laisser ~ **à** qqn (*Tu ne m'en feras pas accroire !*)

کسی را گول زدن، کسی را فریفتن

s'en faire, s'en laisser ~ (*Elle ne s'en laisse pas facilement accroire.*)

گول خوردن، اشتباه کردن

s'en faire, s'en laisser ~ [se surestimer] (*Les individus qui s'en font accroire sont généralement percés à jouer.*)

از خود بیش از حد تصور خوبی داشتن، خود را زیادی باور داشتن، زیادی به خود اهمیت دادن

▼ Ce verbe ne s'emploie qu'à l'infinitif avec *faire* ou *laisser*.

**Accroître qqch.**

زیاد کردن، افزایش دادن، مهم کردن، توسعه دادن

s'~ (*Le nombre des sans-abri s'accroît sans cesse.*)

افزایش یافتن، بزرگ شدن، اضافه شدن

s'~ **de** (*La population de ce village s'est accrue de 2000 habitants.*)

با سیر صعودی به مرحله ای رسیدن، تا جایی افزایش یافتن

**Accueillir qqn ou qqch.**

به استقبال کسی یا چیزی رفتن، به کسی منزل دادن، کسی یا چیزی را در خانه خود جا دادن، یا کسی به روشی خاص رفتار کردن، چیزی را پذیرا شدن و قبول کردن

~ qqn **dans** qqch. (*dans un groupe, une équipe*)

کسی را در چیزی پذیرفتن

~ qqn **parmi** des personnes (*Nous l'accueillerons avec plaisir parmi nous.*)

کسی را میان افرادی پذیرفتن

accueilli **par** qqch. (*Cette proposition fut accueillie par un long silence.*)

پذیرایی شده یا چیزی، مواجهه شده با چیزی

**Acculer qqn à, contre, dans qqch.** (*Acculer l'ennemi à la mer. Le taureau l'avait acculé contre la clôture. Les policiers acculèrent les manifestants dans une impasse.*)

کسی را به جایی یا چیزی راندن بی آن که راه گریزی برایش بماند.

acculé (*Nous sommes aculés, il nous faut céder.*)

محکوم، رانده شده، مجبور شده

acculé **contre** qqch. (*Le chevreuil était acculé contre l'arbre et tentait de se défendre.*)

رانده شده به طرف چیزی، عقب رانده شده به

سوی چیزی

[fig.] ~ qqn à qqch. (*à la faillite, au désespoir.*)

کسی را به چیزی محکوم کردن، کسی را به

چیزی مجبور کردن

**Accuser** qqn ou qqch. [tenir responsable d'un mal, d'une faute] (*Elle a accusé son voisin. Accuser le sort, les événements.*)

کسی یا چیزی را مسئول خطایی دانستن،

کسی یا چیزی را به اشتباهی متهم کردن،

چیزی را اعتراف کردن، چیزی را آشکار کردن

~ qqn ou qqch. **de** qqch. (*Il est accusé de vol à l'étalage. Accuser le mauvais temps du retard dans les livraisons.*)

کسی یا چیزی را به چیزی متهم کردن، کسی

یا چیزی را مسئول اشتباهی دانستن

~ qqn ou qqch. **de** + inf. (*On l'accuse de négliger son travail. Les habitants accusent la pollution de causer des troubles respirateurs.*)

کسی یا چیزی را به کاری متهم کردن

s'~

به عنوان گناهکار اعتراف کردن

s'~ **de** qqch. (*Elle s'est accusée de négligence.*)

به اشتباهی اقرار کردن

s'~ **de** + inf. (*Elle s'est accusée d'avoir négliger ses obligations.*)

به انجام گناهی اعتراف کردن

~ réception **de** qqch. [signaler la réception] (*d'une lettre, d'une invitation*)

دریافت چیزی را آشکار کردن، وصول چیزی

را تأیید کردن

~ réception **de** qqch. **à** qqn (*Je vous accuse réception de votre courrier d'hier.*)

دریافت چیزی را از کسی اقرار کردن، وصول

چیزی را از کسی اعلام کردن

[sujet : chose] ~ qqch. [mettre en relief ou trahir] (*Sa robe accuse ses hanches. Son teint blême accusait son désarroi.*)

چیزی را به شدت آشکار کردن، چیزی را

برجسته کردن و نشان دادن، با نشان دادن

چیزی به آن خیانت کردن

## Acharné

حریص، عصبانی

~ **à** qqch. (*à la besogne*)

حریص به چیزی، تشنه چیزی

~ **à** + inf. (*à poursuivre l'ennemi*)

حریص به کاری، تشنه و مشتاق کاری

## Acharner (S')

با حرص حمله کردن، با حرص و عصبانیت

کسی را زدن

s'~ **après, contre, sur** qqn ou qqch. (*Cessez de vous acharner après cet enfant. Elle s'acharne contre le courant. Le sort s'acharne contre elle. Les critiques s'acharnent sur cet artiste.*)

با خشم زیاد یا از روی حرص و غرض‌ورزی به

کسی یا چیزی حمله کردن

**Acheminer** qqn ou qqch. **à** vers qqch. (*Acheminer les bagages à l'hôtel ou vers l'hôtel.*)

کسی یا چیزی را به مکانی خاص فرستادن،

کسی یا چیزی را در راه مورد نظر قرار دادن و

به پیش راندن، کسی یا چیزی را به سمت  
هدفی خاص هدایت کردن

s'~ vers qqch.

به سمت چیزی هدایت شدن، به طرف جایی  
پیش رفتن

### **Acheter qqn ou qqch.**

کسی یا چیزی را خریدن، کسی را اجیر  
کردن، بهای چیزی یا کسی را پرداختن

~ qqch. à qqn [verser de l'argent  
à qqn en retour d'une  
marchandise]

پول چیزی را به کسی دادن، چیزی را از  
کسی خریدن

~ qqch. à qqn [payer une  
marchandise et l'offrir à qqn]

چیزی را برای کسی خریدن، پول خریدن  
چیزی را دادن و بعد آن را به کسی هدیه  
کردن

Θ Éviter l'anglicisme : Acheter  
qqch. « de » qqn.

### **Achever**

تمام کردن، به پایان رساندن، به نتیجه  
رساندن

~ qqch.

چیزی را به پایان رساندن، چیزی را خاتمه  
دادن

~ qqn

کسی را کشتن، کسی را نابود کردن، سلامتی  
یا ثروت کسی را از بین بردن، کسی را بسیار  
آشفته کردن، کسی را بی نهایت خسته کردن  
~ de + inf. (J'ai achevé de trier  
mes livres.)

کاری را با موفقیت به پایان رساندن  
s'~ (L'hiver s'achève.)

تمام شدن، به انتها رسیدن

### **Achopper (Les discussions ont achoppé.)**

متوقف شدن، با مشکلی برخورد کردن، با  
مانعی تصادف کردن

~ à ou sur qqch. (Il a achoppé à  
un obstacle. Les pourparlers  
achoppent sur un point.)

با چیزی برخورد کردن، به مانعی رسیدن و  
قطع شدن

[littér.] s'~ à qqch. [se heurter]  
(Voilà qu'il s'achoppe à un  
problème pratiquement  
insoluble.)

با چیزی مواجه شدن و متوقف شدن، با  
چیزی برخورد کردن

### **Acquérir qqch.**

چیزی را مالک شدن، چیزی را به دست  
آوردن، چیزی را گرفتن، چیزی را تصاحب  
کردن

~ qqch. à qqn. (Son honnêteté lui  
a acquis la confiance des clients.)

چیزی را برای کسی گرفتن، چیزی را برای  
کسی به دست آوردن

s'~ (Une habitude qui s'acquiert.  
Ils se sont acquis une réputation  
de menteurs.)

برای خود فراهم کردن، کسب شدن، به دست  
آمدن

### **Acquiescer**

پذیرفتن، تأیید کردن، راضی شدن

~ à qqch. (Il a acquiescé à ma  
demande.)

چیزی را قبول کردن، به چیزی رضایت دادن

### **Acquis**

اکتسابی، به دست آمده، کسب شده

~ à qqn (Je vous suis tout acquis.  
Ce droit est acquis aux  
propriétaires du terrain.)

با قاطعیت و بی شک و تردید برای کسی به  
رسمیت شناخته شده

[personne] ~ à qqch. (Être acquis  
à une cause.)

طرفدار چیزی، هوادار چیزی، موافق با چیزی  
tenir qqch. pour ~

چیزی را به طور قطعی کسب شده فرض کردن، چیزی را بدون تردید به دست آمده تصور کردن

Θ Éviter : « Prendre pour acquis » qqn ou qqch. Dire : **Traiter qqn en quantité négligeable, tenir un droit pour acquis.**

**Acquitter** qqch. (une dette, une facture, des droits)

تعهد چیزی را ادا کردن، بهای چیزی را پرداختن

s'~ **de** qqch. (d'une dette, d'une mission, de son devoir, de ses fonctions)

از زیر بار مسئولیت چیزی خود را آزاد کردن، کاری را انجام دادن و از آن خلاص شدن

s'~ **de** qqch. **envers** qqn (Je me suis acquitté de mes dettes envers lui.)

چیزی را در مورد کسی انجام دادن و از آن رها شدن، دین خود را نسبت به کسی ادا کردن

s'~ **envers** qqn (envers un créancier)

از دست کسی خلاص شدن  
~ qqn [déclarer innocent].

کسی را از بار مسئولیتی آزاد کردن، کسی را در دادگاه تبرئه کردن، بی گناهی کسی را ثابت کردن

**Adapter** qqch. (un roman pour le cinéma)

مطابقت دادن، موافق کردن، هماهنگی ایجاد کردن، متصل کردن

~ qqch. **à** qqch. (Adapter ses habitudes à celles de son conjoint.)

چیزی را با چیز دیگری تطبیق دادن  
s'~

تطبیق دادن، خود را وفق دادن، عادت کردن

s'~ **à** qqn ou qqch. (Il devra s'adapter à ce nouveau public.)

خود را با کسی یا چیزی وفق دادن

**Additionner** qqch. avec ou et qqch. [totaliser] (On ne peut additionner les pommes avec les poires.)

چیزی را با چیز دیگری جمع بستن  
~ qqch. **de** qqch. [ajouter] (J'ai additionné d'eau mon vin.)

چیزی را به چیز دیگری اضافه کردن  
additionné **de** qqch. (Vin additionné d'eau.)

افزوده شده به چیزی، اضافه شده به چیزی  
**Adhérer** [sujet : chose] [coller]  
چسبیدن، متصل شدن

~ **à** qqch.

به چیزی چسبیدن، به چیزی متصل شدن  
[sujet : personne] ~ **à** qqch. [devenir membre d'un organisme ou être du même avis] (Adhérer à un parti, à une opinion.)

در چیزی (سازمان یا گروهی) عضو شدن، به گروهی پیوستن، طرفدار عقیده‌ای بودن

**Adjacent**

نزدیک، همسایه، مجاور

~ **à** qqch. (Un verger adjacent à un potager.)

کنار چیزی، پهلوی چیزی، مماس با چیزی

**Adjoindre** qqn ou qqch. **à** qqn ou qqch. (On lui a adjoint une secrétaire pour le décharger du courrier. On a adjoint un chauffage d'appoint au chauffage au bois.)

چیزی یا کسی را با چیزی یا فرد دیگری متحد کردن، دو چیز را به یکدیگر وصل کردن، چیزی را به چیزی افزودن، کسی را برای کمک یا کنترل به فرد دیگری مربوط کردن، دو نفر را با هم شریک کردن